پیشخوان

خواندنی‌های ششمین مجلد از خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری

ناگفته‌هایی از سیاست‌ورزی پهلویستی

■ شاهد توحیدی

ابوالحسن عمیدی نوری در عداد آن طیف از فعالان سیاسی و مطبوعاتی دوران پهلوی است که یا خود در مقاطعی مسئولیت داشته یا با کانون‌های قدرت، در ارتباط بوده است. او با دقت، پشتکار و احتیاط، یادداشت‌ها و روزنگاشت‌هایی از رویدادهای کشور در دوران پهلوی دوم بر جای نهاده که می‌تواند دستمایه پژوهشگران تاریخ معاصر ایران، در تحقیقات ایشان باشد. تاکنون شش جلد از این مجموعه، از سوی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران نشر یافته و باقی مجلدات، در دست آماده‌سازی است. دکتر موسی فقیه حقانی تاریخ پژوه - که مجلد ششم این مجموعه، به کوشش او آماده نشر شده- در دیباچه خویش بر این بخش از خاطرات عمیدی نوری چنین آورده است:

«یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار، عنوان اثری است که تاکنون پنج جلد آن از سوی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر شده و در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفته است. تعداد مجلدات این مجموعه، حدوداً ۱۶ جلد خواهد بود و مطالب آن، حوادث و مسائل ایران از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۶ را دربرخواهد گرفت. اکنون که ششمین جلد این مجموعه به محضر علاقه‌مندان عرضه می‌شود، شایسته است ضمن بررسی اهمیت این یادداشت‌ها، اشاره‌ای اجمالی به مطالب مطرح شده در این جلد داشته باشیم. این یادداشت‌ها به قلم فردی است که خود از نزدیک حوادث مهمی را در تاریخ معاصر ایران درک کرده و در جایگاه یک فعال سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی، اقتصادی و مطبوعاتی، مشاهدات، شنیده‌ها یا آنچه خود در آن دخیل بوده را در قالب خاطرات روزانه آورده است. ابوالحسن عمیدی نوری، فعال مطبوعاتی - که در اغلب نشریات مهم

دهه ۳۰. ابوالحسن عمیدی نوری در محل مجلس شورای ملی

قلم‌فرسایی می‌کرد و خود صاحب نشریه‌ای به نام داد بود- به حکم کار نویسندگی در مطبوعات، به بسیاری از مسائل جاری توجه داشت و با درج آنها در خاطرات دستنوشت خود، گنجینه‌ای از ناگفته‌ها را بجا گذاشته است. وی همچنین به‌عنوان یک فعال سیاسی و نماینده مجلس، با رمز و راز سیاست و قانونگذاری آشنا بوده است و خاطرات او، به این نوع مسائل هم اشاره دارد. عمیدی نوری در کسوت یک وکیل و حقوقدان، با مسائل قضایی ایران و برخی پرونده‌های مهم نیز درگیر بود و نواقص دستگاه قضایی و سرنوشت برخی پرونده‌های قضایی و اعمال نفوذها را در خلال یادداشت‌های خود ذکر و برملا کرده است. نویسنده یادداشت‌ها، دستی هم در امور اقتصادی به‌ویژه ملک داری و کشاورزی داشت، بنابراین اطلاعات خوبی از وضعیت کشاورزی و ملک داری در ایران، قبل و بعد از اصلاحات ارضی ارائه می‌کند که می‌تواند برای علاقه‌مندان این حوزه مفید باشد. گزارش او از وضعیت اجتماعی ایران نیز ما را در آشنایی بیشتر با مسائل اجتماعی کشور یاری می‌کند. حضور او در محافل غیررسمی و گعده‌های دوستانه، با توجه به تنوع افرادی که وی با آنها مرتبط بود، اعم از: نمایندگان مجلس، رؤسای قوا، قضات، وکلا، نظامیان، وزرا، چهره‌های سیاسی و اصحاب مطبوعات نیز بر غنای مطالب این کتاب و ناگفته‌های تاریخی آن می‌افزاید. طرح این حجم از مسائل و موضوعات در این مجلد از یادداشت‌ها، بیانگر اهمیت کتاب حاضر است. البته در برخی صفحات، شایعات و گمانه‌زنی‌های رایج در بین مردم و رجال سیاسی نیز درج شده است که برخی از آنها صحیح و بخشی نیز صرفاً حدس و گمان‌هایی بود که در آن مقطع رواج داشت. البته این خود به شناخت فضای حاکم بر جامعه و افکار عمومی، در مقاطع مختلف کمک می‌کند. مرور یادداشت‌های عمید نوری می‌تواند به درک بهتر رخدادهای کشور یاری برساند و مورد توجه علاقه‌مندان قرار بگیرد. در پایان بر خود لازم می‌دانم از زحمات همکاران: خانم میری، خانم عباسی و آقای حسین کلاته تشکر کنم و امیدبرم که این مجلد نیز مانند سایر مجلدات این مجموعه، مورخان کشور را مددرسان باشد...».

«برگ‌هایی از تاریخ معاصر ایران، از نهضت ملی تا انقلاب اسلامی» در آیینه روایت زنده‌یاد حیدر رحیم پور ازغدی

۱۴ ساله بودم که تابلوی حزب توده را پایین کشیدم!

■ محمدرضا کائینی

دیدار با آن پیر روشن ضمیر و مجاهد، در زمره علایق این قلم در هر نوبت از سفر به مشهد مقدس به شمار می‌رفت. آنچه در پی می‌آید، پاره‌ای نکات تاریخی است که در این دیدارها از وی شنیده و ضبط کرده‌ام. اینک که زنده‌یاد حیدر رحیم‌پور ازغدی، در جوار قرب الهی جای گرفته است، فرصت را برای بازخوانی تحلیلی این خاطرات مغتنم می‌شمرم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

■ **مردم از شوق اخراج رضاشاه از ایران جشن گرفتند!**

زنده‌یاد حیدر رحیم پور ازغدی، خلع و اخراج رضاخان از ایران را در نوجوانی تجربه کرد. این رویداد و وقایعی که عطف بدان شدند، در ذهن او تحلیل‌هایی ویژه و متفاوت را رقم زد! او معتقد بود که انگلستان در دوران آزادی نسبی کشور پس از خلع دیکتاتور، به گونه‌ای نامحسوس بین نیروهای موجود در جامعه نفوذ و از ظرفیت آنها به نفع خویش استفاده کرد:

«لابد می‌دانید که غرب، رنسانس خود را مدیون روشنگری‌های مسلمانان بود و همین که توانست جهان را ببیند و بشناسد، به همه جا سرک کشید و جامعه‌شناسی ملت‌ها را در دستور کار خود قرار داد و متوجه شد که اگر به شرق اجازه پرواز کردن بدهد، کارکردهای خفاش‌گونه غرب را زیر سؤال خواهد برد! غرب در کشورهایی که مایه‌های دینی قوی داشتند، نمی‌توانست براندازی دینی کند، به همین دلیل به ایجاد فرقه‌های بهائیت برای شیعیان و وهابیت برای اهل تسنن پرداخت. البته شیعیان، عمدتاً بهائیت را به سخره گرفتند، به همین دلیل غرب تحت عنوان اصلاحات اندیشه و روشنفکری و نواندیشی و مبارزه با خرافات، به دین‌زدایی پرداخت و افراد نخبه را از بین برد و مشتی عروسک خیمه‌شب‌بازی را به جای آنها گمارد! بقایای این فتنه، پس از انقلاب هم گریبان ما را رها نکرد و همواره در برابر روش‌های انقلابی اصیل، مقاومت کرده است. استعمار هر انسان مستقل صاحب قوه تشخیص و با اراده‌ای را که مانع او بود، از سر راه برداشت، اما به روشنفکران شیفته غرب میدان داد تا به‌تدریج دین را از عرصه فرهنگ، اقتصاد و زندگی مردم بیرون کنند! این روشنفکران ناقص‌الخلقه، از طرفی دینداران را مردمی بدوی معرفی و از طرف دیگر علوم روز را چنان به پلیدی‌ها آلوده کردند که متدینین، عطای علم را به لقای آن بخشیدند! این روشنفکران، دین اسلام را مثل مسیحیت قرون وسطی و گذشته‌گرا معرفی کردند و با میدان دادن به قلدر بی‌سوادی چون رضاخان ـ که شیفته غربی‌ها بود ـ اهداف کثیف خود را پیاده کردند. رضاخان در اندک زمانی، چنان مردم متدین را از خود متنفر کرد که در شهریور ۱۳۲۰ هنگامی که اشغالگران به کشور هجوم آوردند، مردم از شوق اخراج رضاشاه از ایران جشن گرفتند! انگلستان بعد از عزل رضاخان ـ که به دستور خود او به دین‌ستیزی پرداخته بود ـ ناگهان گربه عابد و طرفدار هیئت‌های مذهبی شد! تا با حربه دین به دین‌ستیزی بپردازد و با یاری مسلمانان به جنگ با کمونیست‌ها برود! استعمار نوین با استفاده از شوق سرکوب‌شده مردم تشنه دین، گروهی از مردم عاشق اما ناآگاه را گرد هم آورد و به جان توده‌ای‌ها انداخت! خود من هنوز ۱۴ سال بیشتر نداشتم که از شانه مردم بالا رفتم و تابلوی حزب توده را از جا کندم! غافل از اینکه من هیئتی بی‌آنکه خود بدانم، برای غرب علیه شرق جنگیده‌ام! در آن روزها نیت‌های ما پاک، اما شناختمان سطحی بود و به همین دلیل، در خدمت اهداف دیگران درآمده بودیم! خدا را شکر که سه سال بعد در نهضت ملی شدن نفت، این خطا را جبران کردم و این‌بار برای به زیر کشیدن تابلوی نفت ایران و انگلیس، بر بام سفارت انگلیسی‌ها رفتم! از شهریور ۱۳۲۰، شرق و غرب در کنار هم و هریک به گونه‌ای در پی نابودی اسلام بودند. از آن سو اسلام‌شناسانی هم بودند که با زیرکی و هوشیاری، ماهیت فریب‌های سیاسی دشمنان را تشخیص می‌دادند و می‌دانستند که جز احیای مراسم دینی و پاسداری از دین، راه و چاره‌ای برای نجات کشور وجود ندارد، بنابراین بدون هماهنگی با یکدیگر، اما همگی در یک مسیر که همان خط اصلی اسلام و پرهیز از شیوه‌های انحرافی بود، شروع به فعالیت کردند. این انجمن‌ها، ابتدا کارشان را با قرائت قرآن، تعلیم مسائل دینی و پس از آن با افتتاح مدارس جدید دینی و آموزش‌های اسلامی آغاز کردند. از جمله انجمن پیروان قرآن حاجی عابدزاده، کانون نشر حقایق اسلامی استاد محمدتقی شریعتی که اگر نبودند، بسیاری از انجمن‌ها، در واقع جاده‌صاف‌کن غرب می‌شدند...».

■ **مصدق در جواب نامه‌ام نوشت: فرزندم! نوبت ما گذشت، آینده از آن شماست!**

زنده‌یاد رحیم پور در عداد فعالان جوان نهضت ملی ایران، در خطه خراسان بود. او در عین فعالیت پرشور، شجاعت انتقاد از رهبران ملی و دینی این حرکت را نیز داشت و به گاه بروز تفرقه در صفوف حامیان این نهضت، به انجام آن مبادرت ورزید. او از عیان شدن علائم زوال این جنبش مردمی و نهایتاً کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مشهد، روایتی از این قرار داشت:

«اگر تاریخ معاصر را با دقت مطالعه کنید، درمی‌یابید همواره تندروی‌های چپ و راست، زمینه را برای نفوذ بیگانگان مستعد کرده است. در قضیه ۲۸ مرداد هم رفتارهای توده نفتی‌ها، بلندپروازی‌های ساده‌لوحانه پان‌ایرانیست‌های عوام و ناآگاه و دار و دسته مثلاً طرفدار مصدق به سرپرستی خیامی ـ که بعد از کودتای ۲۸ مرداد از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران کشور شد ـ و گروه‌های به‌ظاهر طرفدار مصدق و حزب زحمتکشان مظفر بقایی و مجمع مسلمانان مجاهد تقلبی شمس قنات‌آبادی وابسته به دربار و دیگر احزاب ارتجاعی و التقاطی و قهر نابهنگام مرحوم کاشانی و شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام و برخی حوزویان موجه و تحریک روزنامه‌های درباری و چپ‌های افراطی، همه‌وهمه در مجموع شرایطی را به‌وجود آورد که دیگر وفاق و وحدت ملی ناممکن بود و در نتیجه، زمینه کاملاً برای وقوع کودتا آماده شد. افراط و تفریط‌ها فضایی را پدید آورد که نهضت ملی به خاک سیاه نشست! من به نوبه خود سعی کردم بر اساس امر به معروف و نهی از منکر، به مسئولان و رهبران سیاسی هشدار بدهم، لذا برای مرحوم مصدق، مرحوم کاشانی و شهید نواب صفوی نامه‌هایی نوشتم و از آنها خواستم نگذارند در اثر این تفرقه، نهضت ملی از دست برود. مصدق ذیل نامه‌ام این‌طور جوابم را داد: فرزندم! نوبت ما گذشت، آینده از آن شماست، از تجربه‌ها بهره گیرید! بعدها در مشهد از شهید نواب و مرحوم کاشانی پاسخ شفاهی گرفتم، ولی سایر فعالان سیاسی، دیگر رغبتی به دخالت در امر سیاست نداشتند و از رهبران نهضت، قطع امید کرده بودند. در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، من و دوستم سررشته‌دار، به مغازه نجاری غنیان در نزدیکی مدرسه نواب و حرم مطهر رفتیم تا از اوضاع سیاسی تهران خبر بگیریم. داشتیم با تأسف درباره اختلافاتی که بین رهبران نهضت پیش آمده بود، حرف می‌زدیم که ناگهان سر و صدای مُشتی اوباش را شنیدیم که از پایین خیابان به طرف بالای خیابان می‌آمدند! کل کودتاگران در مشهد، به ۲۰۰ نفر هم

نمایی از حضور رهبر معظم انقلاب در منزل زنده‌یاد حیدر رحیم پور ازغدی، در شهر مشهد

> **آقای طالقانی از من پرسید از مشهد چه خبر؟ جواب دادم آقا! همه با هم هستیم. پرسید پرچمدار شما در مشهد کیست؟ گفتم ما با همکاری، کارها را پیش می‌بریم. ایشان مثل اینکه منتظر شنیدن حرفی بود و از من نشنید، گفت: «یک کلام به شما بگویم که خامنه‌ای را داشته باشید و محوریت او را حفظ کنید، اگر خامنه‌ای پرچمدار کارهای شما در مشهد باشد، پیشرفت می‌کنید، وگرنه کارتان پیش نمی‌رود!»**

> **بر اساس امر به معروف و نهی از منکر، برای مرحوم مصدق، مرحوم کاشانی و شهید نواب صفوی، نامه‌هایی نوشتم و از آنها خواستم نگذارند در اثر این تفرقه، نهضت ملی از دست برود. مصدق ذیل نامه‌ام این‌طور جوابم را داد: فرزندم! نوبت ما گذشت، آینده از آن شماست، از تجربه‌ها بهره گیرید! بعدها در مشهد از شهید نواب و مرحوم کاشانی هم پاسخ شفاهی گرفتم، ولی سایر فعالان سیاسی، دیگر رغبتی به دخالت در امر سیاست نداشتند و از رهبران نهضت، قطع امید کرده بودند!**

نمی‌رسید! آدم‌های عجیب و غریبی هم بودند. آدم‌های لات و گروهبان‌ها و استوارهای شیره‌ای و خلاصه آدم‌های ناجوری بودند! متأسفانه مردم در آن روز، مردم روز ۳۰ تیر نبودند و واکنشی در برابر این اوباش نشان ندادند! یادم است غنیان آهی کشید و گفت به خدا قسم اگر می‌دانستم سرکوب این اراذل و اوباش برای نهضت مفید است و امیدی به وحدت دوباره رهبران نهضت هست، با کمک کسبه همین محل تار و مارشان می‌کردم، اما افسوس که چنین امیدی ندارم!... دیگر کسی انگیزه‌ای برای مقاومت نداشت، وگرنه توان مقاومت وجود داشت. از فردای پس از کودتا، رژیم شاه دستگاه اطلاعاتی خود را با کمک سازمان امنیت امریکا به‌تدریج شکل داد تا آنجا که واقعاً دیگر کسی قدرت مخالفت نداشت! ابتدا از چپ‌های افراطی شروع، عده‌ای را اعدام و عده بیشتری را جذب ساواک کرد. بعد به قلع و قمع شهید نواب صفوی و یاران او پرداخت و سران فدائیان اسلام را اعدام کرد. رژیم شاه وقتی در تهران حاکمیت امنیتی خود را مستقر کرد، به قلع و قمع مبارزان شهرستان‌ها پرداخت، مخصوصاً به سراغ مشهد آمد که پایگاه اصیل مبارزه بود و چند تن را از کانون استاد محمدتقی شریعتی و سپس حاجی عابدزاده بازداشت کرد...».

■ **حاج شیخ مجتبی قزوینی گفت به دوستان بگویید می‌خواهم برای زیارت آقای خمینی به قم بروم!**

بیعت آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی با امام خمینی در فروردین ماه ۱۳۴۳ و پس از آزادی ایشان از حبس و حصر، رویدادی مهم در تاریخ نهضت اسلامی به شمار می‌رود. اهمیت این دیدار در آن است که مرحوم قزوینی با رهبر نهضت اسلامی، مشرب علمی متفاوتی داشت و همین موضوع، توجه بسیاری را به خویش جلب کرد! زنده‌یاد رحیم پور که در آن سفر تاریخی مرحوم قزوینی را همراهی می‌کرد، در این باره آورده است:

«پس از رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی، استاد بزرگوارم آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی فرمودند شما با نفوذ و مقبولیت و شهرتی که بین روشنفکران سیاسی و اهل حوزه و بازار دارید، شایسته است برای مرجعیت آیات سیدمحمود شاهرودی یا سیدعبدالهادی شیرازی تبلیغ کنید. این حرف را ایشان در شرایطی به من زدند که رفقایم در کانون نشر حقایق اسلامی بودند و اکثر روشنفکران سیاسی ـ مذهبی کشور قصد داشتند مرحوم آقای میلانی را ـ که در آن دوران از همه سیاسی‌تر و روشنفکرتر بودند ـ تبلیغ کنند. من هم چنین تشخیصی داشتم، منتها به دلیل ارادت خاصی که به استادم داشتم، از آن پس طبق دستور ایشان عمل کردم، طوری که دوستان در کانون نشر حقایق اسلامی، احساس کردند در برابر حرکت سریع و وسیع ما شکست خورده‌اند، درعین‌حال که نمی‌دانستند سردمدار این تبلیغات گسترده من هستم، فقط افسوس می‌خوردند که با از رده خارج کردن آقای میلانی، دین از سیاست جدا شده است! یک روز طلبه پرشوری به نام عبایی - که از همکاران جدی ما در نهضت ملی نفت بود- از قم به تهران آمد تا مرجعیت امام خمینی را تبلیغ کند و از من پرسید چرا من هم این کار را نمی‌کنم؟ اتفاقاً من به تازگی، کتاب تهذیب‌الاصول امام را خوانده و بسیار جذب آن شده بودم، اما می‌دانستم ایشان رساله‌ای چاپ نکرده بودند و ادعای مرجعیت نداشتند. عبایی گفت اتفاقاً ما به همین دلیل، می‌خواهیم درباره ایشان تبلیغ کنیم. این حرف مرا به فکر انداخت و تصمیم گرفتم با استادم دراین‌باره مشورت کنم، ولی ایشان بلادرنگ جواب منفی دادند! از این ماجرا ماه‌ها گذشت و یک روز سحر، در خانه‌ام را به‌شدت کوبیدند! من مانده بودم که در آن وقت صبح، چه موضوع مهمی پیشامد کرده است. رفتم و شیخ اسماعیل فردوسی‌پور را دیدم که طلبه خانه‌زاد حاج شیخ مجتبی قزوینی بود. با نگرانی پرسیدم موضوع از چه قرار است؟ برای استاد اتفاقی افتاده است؟ ایشان جواب داد خیر، فقط استاد خواسته‌اند شما، هرچه سریع‌تر نزد ایشان بروید! سریع خودم را به خانه استاد رساندم و ایشان فرمودند الحمدلله نمردم و شما را دیدم تا نکته مهمی را بگویم. ان‌شاءالله که پاسخ من درباره مرجعیت آقای خمینی را جایی نقل نکرده‌اید؟ گفتم خیر. ایشان نفسی از سر آسودگی کشیدند و فرمودند اگر هم از قول من به کسی چنین چیزی گفته‌اید، بروید و بگویید شیخ مجتبی اشتباه کرده است و در حال حاضر در همه جهان اسلام، مرجع و رهبر فقط آقای خمینی هستند. بروید و به دوستان بگویید من می‌خواهم برای زیارت حضرت آقای خمینی به قم بروم، هر کسی که مایل است با من بیاید!... بی‌تردید برای فقیه و استاد بلندپایه‌ای چون مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی، چنین تغییری ناگهانی و یک‌شبه اتفاق نمی‌افتد، زیرا فقها به‌مرور و با مطالعات و مقایسات فتاوی و اختلاف نظر بزرگان و مراجعه به مدارک، به یک استنباط، از جمله اعلمیت یک فرد می‌رسند و بعد اظهار نظر می‌کنند. از آن پس به دستور شیخ، به مدرسه‌های مختلف می‌رفتم و فرمان ایشان را ابلاغ می‌کردم، اما در چهره‌خیلی‌ها می‌دیدم که حرفم را باور نمی‌کنند، چون همه نظر شیخ را درباره ملاصدرا و ابن‌عربی و مکتب فکری آنها می‌دانستند و باورشان نمی‌شد که ایشان درباره امام خمینی صدرایی و اهل عرفان و فلسفه، چنین حرفی زده باشند. تنها کسی که بدون لحظه‌ای تأمل پاسخ مثبت داد، مرحوم آقای مروارید بود...».

■ **طالقانی به من گفت اگر خامنه‌ای پرچمدار کارهای شما در مشهد باشد، پیشرفت می‌کنید!**

پیشینه سیاسی زنده‌یاد رحیم پور، موجب شده بود که وی با بسیاری از رهبران فکری و عملی انقلاب اسلامی، ارتباط و صمیمیت یابد که زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمود طالقانی در زمره آنهاست. او که هنگام آزادی آیت‌الله در آبان ۵۷، در تهران به سر می‌برد، از دیدار خویش با ایشان خاطره‌ای شنیدنی نقل می‌کرد:

«به خاطر دارم که یکی از دغدغه‌های شاخص مرحوم طالقانی، جهل طرفین، یعنی مذهبیون سنتی و روشنفکرها بود و از این بابت بسیار رنج می‌برد که چرا اینها حرف یکدیگر را نمی‌فهمند و نمی‌خواهند بفهمند و مهم‌تر اینکه بعضی از به اصطلاح روشنفکرها برده مکتب خاصی شده بودند و خودشان به خود، اجازه تفکری خارج از مکتبی که به آن معتقد بودند را نمی‌دادند!... در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی و در نیمه دوم سال ۵۷، رژیم تصمیم گرفت زندانیان سیاسی را آزاد کند. در آن زمان رهبری مبارزات در مشهد، اعم از مذهبیون و ملیون، با آقای خامنه‌ای بود. ایشان دستور دادند تا از زندانیان مشهد، با اجلال فراوان استقبال و به وضعیت زندگی آنان پس از آزادی رسیدگی کنیم. ما هر روز این کار را می‌کردیم. بعد خبر رسید که برخی زندانیان مشهدی، از زندان تهران آزاد می‌شوند. باز به دستور آقای خامنه‌ای برای استقبال از آزادشدگان مشهدی، به تهران رفتیم. خاطرم است در آن سفر آقایان: امین‌پور، غنیان و خدادادی هم همراه ما بودند. وقتی به تهران رسیدیم، ناگهان رادیو گفت به دستور اعلیحضرت همایونی، آقایان طالقانی و منتظری امشب آزاد می‌شوند! دوستان و اطرافیان ما مشعوف از این خبر، فوراً گفتند که مقابل زندان قصر برویم و از آنها استقبال کنیم! من به این دوستان گفتم رفقا! ساواک که دیوانه نیست که با اعلام ساعت دقیق آزادی طالقانی، همه مردم تهران و بلکه بخش زیادی از مردم ایران را برای استقبال از او جلوی زندان بکشاند و علیه خودش میتینگ درست کند! اینها یا او را چند ساعت پیش آزاد کرده‌اند، یا در روزهای آینده آزاد خواهند کرد، اما اعلام ساعت دقیق و فی‌المثل گفتن امشب، فقط برای رد گم کردن است!... دوستان قبول نکردند، محمد شانه‌چی که میزبان ما بود، گفت به هر صورت، من که باید به منزل بروم و وسیله پذیرایی از شماها را فراهم کنم، بنابراین نمی‌توانم بیایم! من هم گفتم با شانه‌چی به منزل او خواهم رفت، چون اعتقاد ندارم که طالقانی امشب آزاد خواهد شد! به هر حال رفقای ما مقابل زندان قصر رفتند و من به اتفاق شانه‌چی به خانه او رفتم. نیم ساعتی نگذشت که تلفن خانه آقای شانه‌چی به صدا درآمد. گوشی را که برداشتیم، خود مرحوم طالقانی آن طرف خط بود و به شانه‌چی گفت بیا اینجا و کارت را شروع کن! او هم به آقا اطلاع داد که من به اتفاق رحیم‌پور خواهم آمد. ما به منزل مرحوم طالقانی رفتیم. ایشان هنگامی که مرا همراه با شانه‌چی دید، این تصور برایش پیش آمد که من هم به جماعت روشنفکر پیوسته‌ام و به من نگاه تأمل‌آمیزی کرد! می‌دانید که رفتار آقای طالقانی با این جماعت، از روی سیاست بود و در بسیاری از مسائل، با آنها اختلاف نظر داشت. وقتی نشستیم، دقایقی بعد به شانه‌چی گفت شما بروید و وسایل پذیرایی را فراهم کنید، شانه‌چی از اتاق بیرون رفت و در را پشت سر خودش بست. آقای طالقانی نگاهی به اطراف کرد و با اطمینان از اینکه کسی سخنان او را نمی‌شنود و در اطرافش گوشی نیست، از من پرسید از مشهد چه خبر؟ جواب دادم آقا! همه با هم هستیم. پرسید پرچمدار شما در مشهد کیست؟ گفتم به معنای حقیقی، همه با هم هستیم و با همکاری، کارها را پیش می‌بریم. ایشان مثل اینکه منتظر شنیدن حرفی بود و از من نشنید، گفت یک کلام به شما بگویم که خامنه‌ای را داشته باشید و محوریت او را حفظ کنید، اگر خامنه‌ای پرچمدار کارهای شما در مشهد باشد، پیشرفت می‌کنید، وگرنه کارتان پیش نمی‌رود! و بعد دوباره نگاهی به اطرافش انداخت که ببیند اطرافیان هستند یا نه و مجدداً تکرار کرد خامنه‌ای را داشته باشید، پرچم هدایت مبارزات مشهد باید به دست او باشد! این یکی از شگفت‌انگیزترین و جالب‌ترین خاطراتی است که من از مرحوم طالقانی دارم...».